

از خاک تا جلال

درس ۱۷: پادشاهی تقسیم شده

دکتر آر. سی. اسپرول

ما این مجموعه رو از خاک تا جلال نامگذاری کردیم، و معلومه که تصاویری که اینجا برای خاک و جلال به کار بردیم، اشاره به دیدی جامع نسبت به تاریخ نجات داره، با خلقت شروع میشه و بدون توقف به طرف وعده‌های نهایی نبوت شده پیش میره تا کتاب مکاشفه که درباره‌ی او مدن جلال مسیح صحبت می‌کنه.

اما به طور محدودتر می‌تونیم به این دوره‌ی زمانی که الان بهش می‌پردازیم، به "مینیاتور از خاک تا جلال" نگاه کنیم. ملکوت در خاک دشت‌های بیابان سینا شروع میشه، وقتی خدا برای خودش ملتی رو تحت رهبری موسی بوجود میاره و بعد این افراد در خاک، در تجربه‌ی بیابان، سرگردان میشن و بعد از طریق دوران داوران، در دوران پادشاهی داوود، خاک به جلال تبدیل میشه، اما به شکلی سریع، جلال دوباره به خاک تبدیل میشه و این پسرقت به خاک، در پایان زندگی سلیمان اتفاق می‌فته.

ما در باب یازده کتاب اول پادشاهان، از آغاز آیه‌ی بیست و شش، این رو می‌خونیم. اونجا می‌خونیم: "و یربعام بن نباط افرایمی از صرده که بنده‌ی سلیمان و مادرش مسمی به صروعه و بیوه زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد."

خُب، همونطور که داوود باید شورش‌های زیاد و توطئه‌های کاخ رو در دوران سلطنتش تحمل می‌کرد، حالا سلیمان باید شورش برعلیه خودش رو تحمل کنه. حالا آیه‌ی بیست و هفت، مهمه، چون این کلمات رو می‌خونیم: "و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان ملو را بنا می‌کرد، و رخنه شهر پدر خود داوود را تعمیر می‌نمود. و یربعام مرد شجاع جنگی بود."

پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت."

حالا یادتونه در جلسه‌ی قبلی گفتم یکی از چیزهایی که منجر به فروپاشی پادشاهی متحد شد، خطای احمقانه و بزرگ سلیمان بود که بخشی از قوم خودش رو به بردگی کشید که ابزارهای حکومت برای گسترش شکوه پادشاهی‌اش باشند؛ و عجیبه که سلیمان، یربعام رو انتخاب کرد؛ به خاطر شجاعت، دلیری و روح سختکوشی او؛ تکلیف نظارت بر مرکز کار این قوم رو به یربعام سپرد.

بعد در متن می‌خونیم: "و در آن زمان واقع شد که یربعام از اورشلیم بیرون می‌آمد و اخیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه‌ای در برداشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند. پس اخیای جامه تازه‌ای که در برداشت

گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره کرد. و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یهوه، خدای اسرائیل چنین می گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می کنم و ده سبط به تو می دهم.»

حالا بگذارید یک لحظه اینجا مکث کنم. یربعام بیرون میره و با مردی برخورد می کنه که نبی هست، و این دو نفر تنها هستند و این نبی، ردای جدید و زیبایی داره. و یکی از چیزهایی که خصوصیت انبیا در عهدعتیقه، اینه که غالباً کلام خداوند رو توسط وسیله ای به نام "درس عینی" به شنوندگانشون منتقل می کردند، و عمل واقعی انجام میشد که به طور زنده، نماد یا نمایشی از عمل قریب الوقوع خدا بود؛ و در این رویارویی، چنین اتفاقی می فته، چون نبی این ردای زیبا رو برمی داره و به دوازده تکه تقسیم می کنه.

حالا معلومه که درک اهمیت عدد دوازده، سخت نیست؛ دوازده تکه، به دوازده سبط اسرائیل اشاره می کنه.

و حالا این نبی به یربعام میگه: "ده قسمت از این لباس را برای خود بگیر." و بعد توضیح میده که خدا اعلام کرده سلیمان رو به خاطر گناه سلیمان داوری می کنه؛ و در نتیجه ی ناطاعتی سلیمان، داوری خدا بر این ملت میاد، و او پادشاهی متحد رو به دو قسمت می کنه؛ و ده سبط رو به یربعام میده و اونها رو از کنترل سلیمان درمیاره.

خُب، بیایید ادامه بدیم. او گفت: "به خاطر بنده ی من، داوود و به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده ام، یک سبط از آن او خواهد بود." حالا به نظر می رسه اینجا یک مشکلی داریم، چون او دوازده تکه لباس داره و می گه فقط یک سبط رو به سلیمان میده. خُب، همه ی اینها به اینجا میرسه که لایوان، یک سبط نیستند، و بعد پسران یوسف میراث رو بین افرایم و منسی تقسیم می کنند و الی آخر.

اما نکته اینه که سبطی که تحت کنترل سلیمان می مونه، سبط یهوداست که باعث میشه برکت پاتریارکی یعقوب رو از قرن ها پیش به یاد بیاریم که گفت: "عصا از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو بیاید." پس نسلی که خدا با داوود بنا می کنه یک سلسله ی سلطنتی هست که به سبط یهودا داده شده و تنها دلیلی که می تونیم اینجا تصور کنیم، اینه که خدا کل ملت رو از سلیمان نمی گیره، بلکه یک تکه لباس برای سلیمان نگه میداره که خارج از برکت پاتریارکی و محبت خدا به داوود و وعده ی داوود، یا وعده ای هست که خدا به داوود داد که کسی تا ابد بر تخت سلطنت او باشه.

حالا بیایید ببینیم در نتیجه ی این چیزها چه اتفاقی می فته. آیه ی سی و شش: "و یک سبط به پسرش خواهم بخشید؛" یعنی به پسر داوود؛ "تا بنده ی من، داوود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده ام تا اسم خود را در آن بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد. و تو را خواهم گرفت تا موافق هرچه دلت آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی."

حالا این اولین اشاره به پادشاهی تقسیم شده هست و وقتی درباره‌ی پادشاهی تقسیم شده صحبت می‌کنیم، این ملتی که قبلاً اسرائیل نامیده می‌شدند، حالا به دو بخش تقسیم میشن؛ پس پادشاهی شمالی، از این به بعد، پادشاهی اسرائیل نامیده میشه، و پادشاهی جنوبی که شامل شهر اورشلیمه، پادشاهی یهودا نامیده میشه. و حالا این پادشاهی جنوبی به نام سبطی نامگذاری شده که برای نسل داوود و سلیمان باقی مونده.

حالا، در باب دوازده، درباره‌ی مرگ سلیمان و پاسخ پسرش، رحبعام به ما می‌گه. و گاهی اوقات این سردرگم کننده میشه، چون درباره‌ی یربعام و رحبعام صحبت می‌کنیم. اونها برادر نیستند. یربعام، پسر سلیمان نبود. رحبعام، پسر سلیمان بود. و در باب دوازده، درباره‌ی رحبعام این رو می‌شنویم: "و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند."

پس این زمانی اتفاق افتاد که یربعام شنید که کسی رو فرستادند و او رو صدا کردند و یربعام و کل جماعت اسرائیل اومدند و با رحبعام صحبت کردند و گفتند: "پدر تو یوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود." به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.»

و بعد رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهم؟» حالا می‌بینید چه اتفاقی افتاد؟ این گردهمایی بزرگ در شکیم هست و یربعام با کل ارتشش میاد و حالا قدرت داره همه‌ی این قبایل رو برعلیه جانشین سلیمان که اسمش رحبعام هست، بلند کنه، اما به رحبعام فرصت میده که اتحاد رو حفظ کنه، ملت رو حفظ کنه. او می‌گه: "دست پدرت بر ما سنگین بود."

حالا این به چی اشاره می‌کنه؟ به عملی اشاره می‌کنه که یربعام در اون شرکت داشت: این کار اجباری قومش؛ و به همین دلیل، این افراد، بیقرار و آماده‌ی شورش هستند. اونها برای جنگ داخلی آماده‌اند. اما یربعام به رحبعام می‌گه: "اگه به ما قول بدی این نوع ظلم و ستم رو تموم کنی، همه‌ی ما به پادشاهی تو وفادار خواهیم بود و هیچ جدایی نخواهد بود. هیچ شکافی نخواهد بود."

بعد رحبعام خیلی راحت می‌گه: "بگذار در موردش فکر کنم." او می‌گه: "تا سه روز از اینجا برید و بعد با هم جمع میشیم و می‌بینیم چی کار کنیم." پس در این حین، رحبعام با مشایخ خود مشورت کرد، نظرشون رو پرسید: "گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهم؟»"

ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی همانا همیشه اوقات بنده‌ی تو خواهند بود.» این حکمت بزرگیه. اونها به رحبعام چی میگن؟ "می‌خوای این قوم به تو خدمت کنند؟ خُب، اگه می‌خوای به تو خدمت کنند، باید تو بهشون خدمت کنی، چون

نقش پادشاه این نیست که به قومش ظلم کنه، بلکه به قومش خدمت کنه. پادشاه باید خادم خدا باشه، در خدمت کسانی باشه که بر اونها حکومت می کنه.

قبلاً گفتیم وقتی بنای پادشاهی گذاشته شد، پادشاه اسرائیل هرگز اقتدار خودمختار نداشت. هر پادشاهی در این ملت، باید نسبت به شریعت پادشاه پاسخگو می بود، تسلیم یهوه می بود، که او تنها پادشاه برتر قوم بود.

اما گزارشی که اینجا داریم، گزارش یک پادشاه و ملکه هست که پشت سر هم میان، اقتدار و احترامی رو که به درستی فقط به خدا تعلق داره، برای خودشون غصب می کنند. و حالا توصیه و مشورت مشایخ به رحبعام اینه: "به قوم خدمت کن و اونها به تو خدمت خواهند کرد."

خُب، به جواب او گوش کنید: "اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می ایستادند، مشورت کرد. و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته اند یوغی را که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.»

و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است.

و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه ها تنبیه می نمود اما من شما را به عقرب ها تنبیه خواهم نمود.» گوزن های نر جوان، در حماقت خودشون رشد می کنن و در قدرت رحبعام سهیم میشن و از لاش لذت می برن. و به او میگن: "به این پیرمردانی که ضعیف اند و از تو می خوان قدرتت رو کم کنی و نابود کنی، گوش نکن."

بگذار ما با تو بایستیم. قدرت رو نگهدار. ذره ای از این قدرت رو از دست نده و به این قوم بگو: "انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تره. پس اگه فکر می کنید با او مشکل داشتید، بهتره باهاش کنار بیایید، چون من واقعاً اون رو به شکلی که تصورش را هم نمی کنید، روی شما می دارم."

پس به یربعام این اعلامیه رو داد و طبق توصیه ی مردان جوان با او صحبت کرد و وقتی این اتفاق افتاد، قوم اینطور پاسخ دادند: «ما را در داوود چه حصه است؟ و در پسر یسا چه نصیب؟ ای اسرائیل به خیمه های خود بروید! و اینک ای داوود به خانه ی خود متوجه باش!» پس اسرائیل به خیمه های خود رفتند. "اما رحبعام بر بنی اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند، سلطنت می نمود." پس حالا جنگ داخلی آغاز شد و ملت تقسیم شد و جدایی این قوم تا قرن ها ادامه داشت.

و تاریخ بعدی این شرایط در شمال و جنوب، مثل گالری عکس مجرمان معروف بود، مخصوصاً در شمال. طولی نکشید که یربعام، قدرت و کنترل رو در پادشاهی شمالی اسرائیل از آن خودش دونست و رفت و دو پرستشگاه درست کرد و یک گوساله‌ی طلایی رو تقدیس کرد و گفت: "این خدایی هست که شما رو از سرزمین مصر خارج کرد." طولی نمی‌کشد که قدرت پادشاهی شمالی رو می‌گیره، بعد قوم رو به بت‌پرستی می‌کشونه. و این شرایط تاریخ آینده‌ی پادشاهی شمالی میشه.

بذارید چند تا چیز رو درباره‌ی این دوران پادشاهی تقسیم شده بگم که اینجا در کتاب‌های اول و دوم تواریخ و کتاب‌های پادشاهان روایت شده. و می‌دونم خوندن این دوران، مردم رو اذیت می‌کنه، اما تاریخی که در روزهای آینده آشکار میشه، برای درک کل گستره‌ی ایمان عهدعتیق بسیار مهمه. پادشاهی شمالی، بعد از جدایی، فقط دویست سال باقی می‌مونه و در این دوران دویست ساله، بیست پادشاه هست.

حالا حساب کنید، میانگین دوران سلطنت در پادشاهی شمالی در بقیه‌ی تاریخش، ده سال بود. حالا بعضی از اونها ده هفته طول نکشید، اما میانگینش ده ساله، و در این دوران دویست ساله، بیست پادشاه و نه خانواده بود. نه سلسله‌ی متفاوت که برای سلطه در پادشاهی شمالی با هم رقابت می‌کنند.

حالا در تاریخ بریتانیا درباره‌ی تئودورها و ویندزرها و غیره صحبت می‌کنیم، و درباره‌ی خانه‌ها یا خانواده‌های مختلف که پادشاهان از اونجا میان. خُب، در پادشاهی شمالی، اختلال‌های زیادی هست، جدایی زیاد، توطئه‌ی زیاد، رقابت ویرانگری هست و هیچ ثباتی نیست؛ بیست پادشاه، نه خانواده‌ی مختلف.

یکی از مهم‌ترین خانواده‌ها در پادشاهی شمالی، خانه‌ی عُمری بود. عُمری به خاطر بنای پایتخت مرکزی رقابت آمیز و مکان مرکزی برای پرستش در یهودیه و اورشلیم، اهمیت داشت.

او شهر سامره رو پایتخت پادشاهی شمالی ساخت. حالا شاید خیلی درباره‌ی عُمری نشنیدید. او به اندازه‌ی یک مدیر و فرمانروا، توانا بود و به طرز نفرت‌انگیزی در رفتار مذهبی‌اش، شرارت داشت. عُمری واقعاً بر تبدیل پادشاهی شمالی به عمل بت‌پرستانه تأکید کرد. و شاید برجسته‌ترین نسل عُمری در سلسله‌اش، کسی بود که در موردش شنیدید (کسیکه توسط هرمان ملویل به عنوان سردسته‌ی پیکوآد در داستان موبی دیک به شهرت رسیده)، اخاب در پادشاهی شمالی، پادشاه شد. و اخاب، مترادف با بدی میشه.

و اخاب با زنی ازدواج می‌کنه که غیورانه بت‌پرسته و مشتاقه که پادشاهی شمالی رو به پرستش خدایانش تبدیل کنه، به رنسانس بت‌پرستی در این سرزمین. و البته که اسمش، ایزابل بود. او اونقدر شرارت داشت که حالا هم وقتی زنی با شرارت‌های زیادش معروف بشه، بهش می‌گیم: "این زن ایزابله".

و در ابتدا، شرارت در پادشاهی شمالی، شورش نسل جدیدی از انبیا رو تحریک کرد که پیشگامشون، ایلیا بود (کسی که بعداً بهش خواهیم پرداخت). همزمان، در پادشاهی جنوبی، پادشاهی جنوبی به ثبات خاصی می‌رسه، اگرچه قطعاً عصر دینداری عظیم نیست، در بین بعضی از پادشاهان جنوبی، تعدادی از مردان خداترس هستند. و هر چند وقت یکبار، اصلاحاتی در طول این دوران اتفاق می‌افتاد. اما پادشاهی جنوبی، برخلاف پادشاهی شمالی، تقریباً ۳۵۰ سال طول کشید.

حالا به نظرم، این جالبه: شما در پادشاهی شمالی که فقط دویست سال طول کشید، بیست پادشاه، نه خانواده می‌بینید. و پادشاهی جنوبی هم بیست پادشاه داشت اما طی ۳۵۰ سال، یعنی تقریباً دو برابر مدت پادشاهی شمالی، اما به همون اندازه پادشاه داشت. و همونطور که خدا مقرر کرده بود و مطابق مشیت او، یک خانواده؛ پس سلطنت موروثی داوود، به مدت ۳۵۰ سال بعد از پادشاهی تقسیم شده، صحیح و سالم می‌مونه، و خانه‌ی داوود به احترام اورشلیم و خانه‌ی خدا، از یک نسل تا نسل دیگه حفظ میشه.

در ۷۲۲، پادشاهی شمالی به دست متجاوزان آشوری افتاد و قوم شمال به اسارت رفت. و در ۵۸۶-۵۸۷ پیش از میلاد، اورشلیم به دست بابلی‌ها افتاد. و بعد از این دوران جدایی، اسارت عظیم میاد، که بالاخره سقوط پادشاهی شمالی و جنوبی رو می‌بینیم؛ اول، پادشاهی شمالی، سقوط سامره در ۷۲۲ پیش از میلاد؛ بعداً در ۵۸۶، سقوط اورشلیم و سقوط پادشاهی یهودا.

و ظلمت و تاریکی بر مردم اومد و اونها میراثشون رو از دست دادند و همونطور که عاموس نبی بعداً اعلام کرد، خیمه‌ی داوود افتاده، و مارها و علف‌های هرز و پوسیدگی، دور تخت داوود رو گرفته و ظاهراً به فراموشی ابدی سپرده شده، اما وعده‌ی خدا به خادمش داوود که تختش رو تا ابد برپا می‌کنه؛ و همونطور که عاموس گفت، در آینده، خدا وعده می‌ده خیمه‌ی افتاده‌ی داوود رو احیا کنه. و همه‌ی اینها درباره‌ی آینده و اومدن پسر داوود فریاد می‌زنند که بزرگ‌ترین پسر داووده و پادشاهی تا ابدالابد به او سپرده شده.